

Capitalism and Art, or they know the price, but not the value!

Mordachai Peargut, 05 November 2003

Print

سرمایه‌داری و هنر، یا آنها قیمت را می‌دانند، ولی نه ارزش را!
به قلم مرداخای پیرگوت

ترجمه گروه تئاتر آگزیت - شیرین میرزائزاد



سرمایه‌داری و هنر،
یا
آنها قیمت را می‌دانند ولی نه ارزش را!

به قلم مرداخای پیرگوت

۵ نوامبر ۲۰۱۳

ترجمه گروه تئاتر آگزیت - شیرین میرزائزاد

ما در دنیای زشت و بی‌روحي زندگي مي‌کنيم، اين طور نيست؟ فکر مي‌کنيد اين گونه باشد؟ خب من فکر مي‌کنم اگر وارد اين وبسایت شده باشيد، اين گونه فکر مي‌کنيد. اما ما، «ما اندک مردمان خوشبخت»، به قدری کم هستيم که اگر نبوديم، تمایلی به نوشتن اين مقاله احساس نمی‌کردم.

وقتی می‌گويم دنيا زشت است منظورم اين سیاره نيست. منظورم آنچه ما ساکنان اين شگفتی‌گرد دوار در چنگ جاذبه‌ی کهکشان‌مان با خانه‌مان می‌کنيم زشت است. شايد فکر کنید اين قرار است مطلب دیگری درباره‌ی محیط زیست باشد، و از جهتی هم هست. درباره‌ی محیط زیست دو حس از حواس ماست، چشمان و گوش‌هايمان.

آيا اخيراً موسیقی خوبی شنیده‌ايد، فيلم خوب يا اثر هنری خوبی دیده‌ايد؟ حال اجازه دهید سوالم را طور دیگری بیان کنم: آيا اخيراً موسیقی خوب جدیدی شنیده‌ايد، فيلم خوب جدید يا اثر هنری خوب جدیدی دیده‌ايد؟ نه! چون هنر خوب جدید يعنی موسیقی يا [هنر] بصری خوب فروش نمی‌رود. چون ما در عصری زندگي مي‌کنيم که سود هدف هر محصولی است، چه یک گیره‌ی کاغذی که در تیراژ ميليونی توسط یک ماشين بی‌فکر تولید شود، چه قطعه‌ای موسیقایي که کسی ماه‌ها به خاطرش عرق ریخته باشد.

سرمایه‌داران به ما می‌گویند که در بازار جهانی زندگي مي‌کنيم. بازارها وجود دارند تا اجناس‌شان را بفروشند و پول در بیاورند. آنچه می‌فروشند اهمیتی ندارد، تا هنگامی که فروش می‌رود و البته سودآوری دارد.



سوختن ساختمان پارلمان (۱۸۳۴) - ترنر

هالیوود در دوران اوجش نمونه‌ای بارز است. استعدادهای بزرگ به اندازه‌ای مورد بهره‌کشی قرار می‌گرفتند که در بسیاری از موارد ستاره‌ها جوانمرد می‌شدند، یا به دست خودشان یا از طریق افراط در مصرف محرک‌هایی چون الکل و مواد مخدر. مشهورترین نمونه‌های این گونه استفاده از انسان‌ها به عنوان کالا جودی گارلند، مریلین مونرو و البته «پادشاه»، الیس [پریسلی] بودند. معروف‌ترین نمونه‌ی این شکل از بردگی جودی گارلند بود. او ستاره‌ی خردسال سینما بود که رشد کرد و ستاره‌ی بزرگسال شد. او بیرحمانه وادار می‌شد که یکی پس از دیگری فیلم بسازد. او که وادار می‌شد که قرص‌هایی مصرف کند (که امروز آنها را محرک و مخدر می‌نامیم) تا بتواند در فیلم‌ها یکی پس از دیگری ظاهر شود، الکی شد و عاقبت در سن ۴۷ سالگی در لندن درگذشت. او

سایه‌ی رقت‌انگیزی شده بود از استعداد بزرگی که پیش از آن بود، در تلویزیون و مطبوعات هدف هجو و تمسخر قرار می‌گرفت چون حقیقت پنهان در پس مرگ استعدادش را نمی‌دانستند. اما کمپانی امرجی امر پولش را از او درآورده بود، پس چه اهمیتی برایش داشت؟ فقط یک گیره‌ی کاغذ مصرف‌شده‌ی دیگر در سطل کاغذ باطله‌ی هالیوود.

نکته‌ای را که می‌توان درباره‌ی امرجی امر، برادران وارنر و سایر نام‌های بزرگ عصر هالیوود گفت این است که تحت مالکیت کسانی بودند که فقط و فقط در کار سینما بودند. امروزه شرکت‌های سرگرمی تحت مالکیت تمام انواع شرکت‌های چندملیتی هستند.

مثال شرکت جنرال الکتریک را در نظر بگیرید که موتور جت، یخچال، و توربین‌های بزرگ می‌سازد و همچنین مالک شرکت پخش تلویزیونی آمریکایی ان‌بی‌سی است. ان‌بی‌سی هم‌اکنون به طور گسترده در صدد است حال که تونی بلر می‌خواهد به شرکت‌های خارجی اجازه دهد تلویزیون‌های بریتانیایی را بخرند، شبکه‌ی تلویزیونی تجاری اصلی بریتانیا، آی‌تی‌وی را بخرد. گویا همین که برنامه‌های آبکی آمریکایی بر روی صفحه‌ی آی‌تی‌وی تکثیر شود کافی نبود! بی‌شک همین که شرکت یخچال‌سازی مالک آی‌تی‌وی شود، تمام محتوای وطنی به ناچار ناپدید خواهد شد! اما این خرید تصادفی نیست، بلکه بخشی از فرآیند جاری است که در آن شرکت‌های آمریکایی تلاش می‌کنند بر چشم‌ها و گوش‌هایمان و در نهایت ذهن‌هایمان مسلط شوند.

در هر جایی از دنیا تلویزیونی را روشن کنید، مطمئن هستید که برنامه‌ی محبوب جهانی، گارد ساحلی را می‌بینید. چه توضیح غم‌انگیزی بر وضعیت سیاره‌مان. زمانی که توانایی ارتباط جمعی را داریم، دنیا چه قاشا

می‌کند؟ برنامه‌های آموزشی؟ نه! زنانی با سینه‌های بزرگ که در پیوریتن‌ترین کشور دنیای غرب تولید شده‌است. اگر همین برنامه می‌خواست دخترانی با بالاتنه‌ی برهنه را به صورتی که در اغلب سواحل جهان دیده می‌شود نشان دهد، رنگ روز را به خود نمی‌دید؛ چه دورویی بزرگی.

ما این را هم نباید فراموش کنیم که البته تمام این چرندیات با تبلیغات قطع می‌شوند و در برخی موارد تبلیغات از خود برنامه بهتر هستند! برنامه‌هایی همچون گارد ساحلی، زینا، داینستی و پدر همه‌ی آنها دالاس یک وجه مشترک دارند: ساخت و فروش شان کم هزینه است و سود بالایی را برداشت می‌کنند. آنها به جهان تصویری تحریف شده از زندگی آمریکایی نیز ارائه می‌کنند. مردم فقیری که در زاغه‌های ساخته شده از جعبه‌های بسته بندی دور انداخته شده در برزیل، هند و... زندگی می‌کنند، همان به اصطلاح «جهان سوم»، این آشغال‌ها را می‌بینند و سهمی از آن را می‌خواهند. و نقشه این است: شستشوی ذهن مردم «جهان سوم» به سوی این فکر که تنها از راه سرمایه‌داری است که این شبه‌جهان می‌تواند تحقق یابد.



طلوع امپرسیون - مونه

ما اکنون در ابتدای قرن بیست و یکم هستیم؛ اگر کسی دوران ما را با آغاز قرن گذشته مقایسه کند، می بینیم که تغییر چندانی به وجود نیامده است. جنگ در مضمیق نیست، همه جا هست؛ نمونه‌ی خوبش در عراق در جریان است. ببخشید، اصلاح می‌کنم، آن آقای خوب جورج دبلیو بوش که البته در دل تنها خیر مردم عراق را می‌خواهد در ماه می [۲۰۱۳] گفت که جنگ به پایان رسیده است.

کمبود قحطی و برده‌داری، چه نوع قدیر و چه جدید نیز وجود ندارد. تفاوت در این است که امروز بردگی جنسی نامیده می‌شود و در روزگار قدیم اسارت و ارباب‌رعیتی نامیده می‌شد (که مورد اخیر را کمونیست‌های نابکار در روسیه‌ی تزاری از شرش خلاص شدند). اما خدا را شکر، بازگشته است.

با این حال اما همه چیز به همان شکل نیست، چرا که در آغاز قرن ۲۰ هنر و موسیقی زنده بود و انقلابی را تجربه می‌کرد شبیه آن را حتی در دوران رنسانس هم ندیده بود. پیشرفت عکاسی در طول قرن ۱۹ تقاضای پرتره و مناظر کسل‌کننده را کاهش داده بود. و در مورد مارسل دوشان^۱ حتی او را تحت تاثیر نیز قرار داده بود. پس از دیدن عکسی با نوردهی چندگانه از مردی در حال دویدن، اثر «برهنه از پله پایین می‌آید» را خلق کرد. هنرمندانی چون ترنر^۲ انگلیسی شروع به نقاشی به شیوه‌ی دیگری کردند، شیوه‌ای غیرنمایشی. مونه نقاش فرانسوی در

^۱ Marcel Duchamp

^۲ George Turner

دیداری از لندن با دیدن اثر ترنر طلوع امپرسیون را نقاشی کرد که نامر این سبک هنری جدید، امپرسیونیسم را به آن داد.



برهنه از پله پایین می آید - دوشان

در سال ۱۹۱۲ باله‌ی جدید ایگور استراوینسکی، پرستش بهار نخستین اجرائش را در پاریس داشت. تقریباً شورش رخ داد، چرا که تماشاگران ثروتمند سنتی نمی توانستند این شکل جدید موسیقی و صحنه‌ای که پیکاسو طراحی کرده بود را تحمل کنند. این نشانه‌ی خوبی بود، چرا که پذیرش هنر نو همیشه از سوی ساختار حاکم دشوار است.

هنر و موسیقی در طول قرن ۲۰ پیشرفت کرد. امپرسیونیسم منجر به سوررئالیسم و کوبیسم شد. نویسندگان بزرگ با نوشتن رمان‌هایی که

ساختار اجتماعی دوران را زیر سوال می برد جهشی به پیش داشتند.
امروز هم سنگ های آنها کجا هستند؟

این درست است که بسیاری از حامیان هنر سرمایه داران و اشراف بودند، اما این چیز جدیدی نیست. برای صدها سال، پادشاهان و ملکه های اروپا نامرهای بزرگی را چون میکل آنژ، لئوناردو داوینچی، باخ، هایدن و... تشویق کردند و به کار گرفتند. در انگلستان با این که جنبش اصلاح دین بیشتر هنر انگلیس را نابود کرد، تأثیر بر جای خود باقی ماند و شکسپیر و مارلو توسط توده های عادی دیده شدند.

حامیان هنر امروز چه کسانی هستند؟ شرکت های چندملیتی چون گوگاکولا که البته تنها آثار تروتمیزی که چالش برانگیز نیستند را حمایت می کنند تا وجهه ی پاکیزه شان لکه دار نشود. این واقعیت که آنها از کارگران مهاجر از آن سوی مرز مکزیک بهره کشی می کنند، واقعیتی است که به آن اشاره ای نمی کنند. پس نتیجتاً هنر امروز رو به موت است و وقتی نسل های آینده به این دوره از تاریخ نگاه کنند، برای مردمی که مجبور بودند چنین دنیای نامطلوبی را تحمل کنند احساس تاسف خواهند کرد.

به نظر می رسد که این پوسیدگی پس از جنگ جهانی دوم شروع به استقرار کرد. اروپا نابود شده بود، آمریکا پادشاه بود. ایالات متحده آمریکا همه چیز داشت، پول، زیرساخت های تولیدی آسیب ندیده، و هیولای سرخرمن اکنون پیروز اتحاد شوروی. امپریالیست های آمریکا می خواستند بر جهان آزاد کدایی مسلط شوند، و این همانند سرطانی غیر قابل توقف، به معنای سلطه ی کامل بود. نوزاد جدیدی هم از راه رسید: تلویزیون.

در ابتدا به خاطر سلطه‌ی رادیو در ایالات متحده، شبکه‌ها نسبت به سرمایه‌گذاری بر روی این وسیله راغب نبودند. سه شبکه‌ی بزرگ ان بی سی، ای بی سی و سی بی اس پول زیادی از رادیو که البته در آمریکا کاملاً تجاری بود کسب می‌کردند. اما کم‌کم یک شبکه پس از دیگری شروع به پخش تلویزیونی کردند و صحنه برای آنچه امروز داریم مهیا شده بود، سلطه‌ی «فرهنگی» تقریباً کامل ایالات متحده.

کشورهایی چون فرانسه - که طبیعتاً می‌خواهند فرهنگ خود را حفظ کنند و برای اینکه چه میزان برنامه‌های غیرفرانسوی در تلویزیون فرانسوی مجاز است سهمیه مشخص کرده‌اند - به دیده‌ی دشمن نگریسته می‌شوند. چرا که برنامه‌های آمریکایی تنها محملی هستند برای فروش کالای آمریکایی مثل کوکاکولا، مک دونالد، نامرشان را می‌دانید. آنها همگی بخشی از تهاجر خرده‌فرهنگ بی‌خاصیت امپریالیستی به جهان هستند.

آینده برای هنر چه در بر دارد؟ این پرسش می‌بایست به پرسش کلی وصل شود. آینده برای نوع بشر چه در بر دارد؟ سرمایه‌داری تنها یک نیروی محرکه دارد: سود. گور است و بازار باید سلطه یابد، و در بازار تنها ارزشی که می‌تواند بر اقلام گذاشته شود ارزش پولی است. یک نمونه‌اش این است. ونکوگ در فقر درگذشت، با این حال نقاشی‌هایش در میان ارزشمندترین‌های دنیاست و در مزایده‌ها به ازای میلیون‌ها دلار دست به دست می‌شود. خریداران می‌دانند که دارند یک نقاشی می‌خرند، اما در اصل یک سرمایه‌گذاری است. اگر به دلیلی فردا ونکوگ از رده خارج شود، این هنردوستان کذایی خود را از ونکوگ‌هایشان خلاص می‌کنند،

درست مانند دلالاتی که از شر سهام در حال سقوط بر روی زمین بازار سهام خلاص می‌شوند.

نکته‌ای که کمتر کسی درباره‌ی تبعات حمله‌ی ۱۱ سپتامبر به برج‌های دوقلو می‌داند این است که تمام ویرانه‌ها در جستجوی آثار هنری نفیس بسیاری که هم‌کن بود بعد از حمله باقی مانده باشند دائماً غریب می‌شود. همه‌ی آنچه که یافتند مجسمه‌های فلزی کج و معوج بود. گمان می‌کنم آثار هنری از دست رفته در مقابل نابودی بر اثر حمله‌ی تروریستی بیمه نشده بود. زندگی سخت است. از هر یک از مردم بیشماری که در این دنیای زشت و غم‌انگیز از گرسنگی می‌میرند بپرسید. این دنیای سرمایه‌داری!